

فوتبال، جوانان و اپوزیسیون

پس از پیروزی تیم ملی فوتبال ایران در برابر امارات در بازی‌های مسابقات مقدماتی جام جهانی، هزارها جوان در خیابانهای تهران به شادی و پای کوبی پرداختند. جمعیتی بیش از ۶ هزار نفر در میدان هفت حوض نارمک، ۵ هزار نفر در محله کوی نصر و هزارها تن دیگر در ستارخان، پارک ملت، شهرک قدس، میدان ونک، نارمک، ولی عصر، پیروزی و سایر محلات جمع شده (ایستا، ۹ آبان) و در مقابل نیروی‌های انتظامی به دادن شعارهای ضد رژیم مبارزت کردند. بقیه در صفحه ۲

«بنیاد کار» سخت‌سُست بنیاد است

جلال مجیدی «عضو بنیاد کار»، مقاله‌ای نوشته تحت عنوان «جنبش کارگری مدیون انسانهای شریف و مبارز است!» ایشان از این عنوان برای مقاله خود استفاده کرده که با آن بتواند نقدی بر نظرات رفیق م. رازی ارائه دهد. اما در مقاله او نه از نقدی علمی خبری است و نه از درک مارکسیستی از جنبش کارگری. بقیه در صفحه ۵

بی‌فرهنگی و زوال شخصیت

در پی انتشار مطلبی بنام «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا» از رفیق م. رازی، برخوردهای بسیار دور از انتظاری از طرف دو تن از فعالین «بنیاد کار» (جلال مجیدی و کریم منیری) صورت پذیرفت، که نگارنده را واداشت تا مطلبی درباره‌ی برخوردهای اینجینی بنویسم. امید است که این گونه برخوردهای نادرست که جز پارگینی کردن محیط، چیزی را در بر نخواهد داشت، پایان پذیرد تا جنبش بتواند در یک محیط بالنده همراه با برخورد و انتقادهای سازنده، حرکت رو به جلوی خود را استمرار بخشد.

انسان بخرد به اقتضای شرایط محیطی با اکتساب خواص التزامی و بعضا اختیاری، با مفاهیم یفرنج از جمله «فرهنگ» روبروست. فرهنگ جامعه بشری نه از سرشت تقییر ناپذیر انسانی و نه از محیط طبیعی او سرچشمه گرفته، بلکه این جوامع بشری هستند که به او طبعی اجتماعی و به ظاهر تقییرناپذیر اعطا کرده و محیط طبیعی و ارگانیسمی را به زیر سلطه‌ی او درآوردند. فرهنگ عصاره‌ی زندگی اجتماعی است که در تمام افکار، امیال، اخلاق و الفاظ ما منعکس می‌شود. حتا در اطور و حرکات گوناگون چهره‌ی ما، راه دارد. لذا یذ زندگی را بسط داده و خود نیز بسط می‌یابد. بقیه در صفحه ۸

جنگ افروزی آمریکا

راه‌حلهای نوین برای سرمایه‌گذاریهای

شرکتهای بزرگ چند ملیتی

روز بروز و مرحله به مرحله دلیل لزوم روی کار آمدن جناح راست بورژوازی در دولت آمریکا و انتخاب جورج بوش به سمت رئیس‌جمهور آن با استفاده از هر دوز و کلک لازم در انتخابات سال گذشته، آشکار میگردد. جسارت به دزدی و تقلب در امر رأی‌گیری، آنهم بدانسان باز در انتظار عمومی، ریسکی بود که جناح جمهوریخواه بدون برنامه و هدف، دلیلی نداشت که برداشته و آنگونه خصلت غیر دموکراتیک خود را بر ملا سازد. این رژیم میدانست که در پس برداشتن این قدم جسورانه و غیر دموکراتیک کاری خواهد کرد که مردم نه تنها آنرا فراموش کنند، بلکه از جورج بوش چنان «قهرمانی» بسازد که حتی جناح چپ بورژوازی آن نظام، یعنی حزب دموکرات آن هم در برابر او سرفرود آورد.

از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر به واشنگتن و نیویورک گرفته تا بخش بیماری «سیاه زخم» (یا Anthrax) و بقیه برنامه‌های امپریالیزم جهت موجه جلوه دادن جنگ افروزی خود در افغانستان و گسترش آن در منطقه را به بهترین نحو میتوانیم از زبان مطبوعات امپریالیزم در خطاب به بورژوازی خود، بشنوم و نتیجه‌گیری کنیم:

یک خبرنامه داخلی که صرفاً برای ۳۰۰۰ عضو شرکت بیمه «لوید» منتشر میشود، در مقاله‌ای تحت عنوان «حمله به ایالات متحده آمریکا» مینویسد: «قبل از حملات ۱۱ سپتامبر، بازار بشدت افت کرده بود. اما از آن تاریخ تا کنون، قیمت بیمه بقدری بالا رفته که امکان بردن سودهای کلان را بوجود آورده است.»

این شرکت، بزرگترین شرکت بیمه بین‌المللی است و سهامداران آن از میلیاردهای انگشت شمار در سطح جهان میباشند. در این مقاله پیش بینی میشود که: این شرکت «...حالا ممکن است فرصت بستن قراردادهای سودآور را داشته باشد.»

حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر گذشته، باعث شد که بیمه شرکتهای هواپیمایی بین ۴۰۰ تا ۶۰۰ درصد بالا برود. شرکت لویدز بیمه پنج شرکت هواپیمایی بزرگ جهان را تأمین میکند و این به معنای تحت کنترل داشتن ۲۵ درصد بیمه‌ی هوایی در سطح جهان میباشد. بقیه ص ۳

فوتبال، جوانان و اپوزیسیون

بقیه از صفحه ۱

پس از پیروزی تیم ملی فوتبال ایران در برابر امارات در بازی های مسابقات مقدماتی جام جهانی، هزارها جوان در خیابانهای تهران به شادی و پای کوبی پرداختند. جمعیتی بیش از ۶ هزار نفر در میدان هفت حوض نارمک، ۵ هزار نفر در محله کوی نصر و هزارها تن دیگر در ستارخان، پارک ملت، شهرک قدس، میدان ونک، نارمک، ولی عصر، پیروزی و سایر محلات جمع شده (ایستا، ۹ آبان) و در مقابل نیروی های انتظامی به دادن شعارهای ضد رژیم میبادرت کردند.

شدت و تأثیرگذاری این واقعه، سران رژیم را سخت نگران کرد. بحث و تبادل نظر در باره ریشه های این واقعه و چگونگی جلوگیری از آن در آنیه، در محافل رژیم به جریان افتاده است. برای نمونه مشاور رئیس جمهور، محمد رضا تاجیک، اعلام کرد که: «در شرایط کنونی بر هیچ صاحب تاملی پوشیده نیست که در پس رفتارهای بعضاً نا هنجار برخی از مردم جامعه به بهانه برد و باخت تیم ملی فوتبال علل و عواملی بس ژرف نهفته است و نمی توان آن را صرفاً به علت خاصی رجوع داد..... همچنین کمتر تردیدی وجود که چهره برجسته چنین رفتاری چالش یا ستیز گرایانه و اعتراض گونه و به یک معنا سیاسی است» (ایرنا، ۱۳ آبان).

بدیهی است که علت اعتراضهای جوانان را نمی توان تنها به «برد و باخت» مسابقه فوتبال خلاصه کرد و آنرا یک حرکت غیر سیاسی قلمداد کرد. حتی برخی از سران رژیم که دائماً هر تحرک اجتماعی را «غیر سیاسی» قلمداد کرده، به این نتیجه رسیده اند که ریشه اینگونه حرکتها (یا به زعم رژیم «نا هنجار برخی از مردم») ناشی از نارضایتی سیاسی و به ویژه بیکاری مزمن در میان جوانان است. واقعیت اینست که مسابقه فوتبال تنها بهانه ای است در دست جوانان که به خیابانها آمده، تا نارضایتی هایشان ابراز و مطالباتشان را از وضع موجود بیان کنند. نارضایتی ها از بیکاری، فقر، بی مسکنی، اختناق و سرکوب و استبداد مذهبی حاکم که در تمام سطوح در زندگی شان به صورت روزمره دخالت می کند. شعارهای مطرح شده در تظاهرات و اعتراضات خیابانی هر چه باشد، واقعیت گویای اینست که جوانان درد و مسئله مشترکی همراه با سایر مردم تحت ستم احساس می کنند.

در برخورد به این اعتراضات، دو نظریه و موضع در مقابل هم صف آرای می کنند:

اول، روش بهره برداری های سیاسی از وضعیت موجود و اعتراضات جوانان به مثابه ابزاری برای استفاده در جهت اهداف سیاسی.

دوم، روش همراهی با جوانان در راستای پاسخگویی به نیازهایشان و برای تحقق مطالباتشان.

روش اول را عموماً نیروی اپوزیسیون خارج از کشور و به ویژه سلطنت طلبان و جریان هایی که «دولت»، «حزب» و «رهبر» مردم ایران را به

نقد از جانب آنها در خارج تعیین کرده و حرکتهای توده ای را به صورت اغراق آمیز، به مثابه جرقه های «آتش فشان» در راستای سرنگونی رژیم اعلام می کنند (مصاحبه اخیر داریوش همایون با رادیوی آزادی). این جریان ها مسئله جوانان را صرفاً محدود به عدم وجود «کاخ جوانان» و نداشتن موسیقی و امکانات و جشن و پای کوبی و رقص و آواز خلاصه می کنند (بدیهی است که هیچ فردی مخالفتی با داشتن امکانات برای جشن و سرور برای جوانان نمی تواند داشته باشد، اما همه مسائل به اینها خلاصه نمی شود). نیروهای اپوزیسیون خود را «مدرن» معرفی کرده و هر از حرکتی برای تقویت موقعیت سیاسی و تشکیلاتی خود برای جایگزینی رژیم سرمایه داری کنونی با یک رژیم دیگر سرمایه داری، بهره گیری می کنند. آنها نه درک صحیحی از وضعیت جوانان دارند و نه توان درک مسایل ملموس جوانان دارا هستند. آنها جوانان را همچون ابزاری برای سربازگیری تشکیلاتی در راه کسب قدرت سیاسی می بینند. حمایت آنها از جوانان بیشتر جنبه تبلیغاتی دارد تا واقعی متکی بر نیاز آنها. البته در این امر تردیدی نیست که هر حرکت اجتماعی از سوی هر قشر تحت ستم اجتماعی، بالقوه در مقابل رژیم موضع گرفته و کل نظام حاکم را مورد سؤال قرار می دهد؛ و بایستی از تمام این حرکتها حمایت کرده و در گسترش و تعمیق آنها، با هر وسیله مؤثر تبلیغاتی، کوشش به عمل آید، اما نمی توان به این مسئله اکتفا کرد، بایستی از آن فراتر رفت.

روش دوم، بر خلاف نظریات و موضع گیری های رایج اپوزیسیون، از مطالبات، نیازها و موقعیت واقعی جوانان آغاز کرده و کوشش می کند که راه حلی برای آنها جستجو کند. نخست باید روشن شود که جوانان چرا معترضند؟ علل این موضوع چند گانه است: جوانان خود بخشی از مردم ستمدیده همان جامعه هستند و نه پدیده ای مجزا. آنها فرزدان همان کارگران، کارمندان، معلمان و غیره در جامعه هستند، که والدین خود را به صورت روزمره در حال تقلا و زیر فشار اقتصادی می بینند. آنها بخش عمده بیکاران جامعه را تشکیل می دهند. آنها نیز مانند سایر قشرهای ستمدیده اجتماعی زیر «خط فقر» زندگی می کنند. آنها خواهان رفع هر گونه ولایت (چه به شکل شاهنشاهی و چه به شکل مذهبی) هستند. آنها خواهان کوتاه کردن دستهای «هزار فامیل»ها و «آقازاده»ها از جامعه اند. به سخن دیگر، آنها خواهان به دست گرفتن سرنوشت خویش بدست خودشان اند. آنها خواهان انتخاب آزاد و دمکراتیک نمایندگان خود در سطح دانشگاهها، دبیرستانها و مدارس هستند. آنها خواهان ایجاد تشکلات مستقل خود از دولت و احزاب موجود هستند تا از تحقیر، توهین و بی حرمتی و فشارهای جنسی اعمال شده بر آنها جلوگیری به عمل آورده و برای تحقق حقوق ابتدایی خود مبارزه کنند.

در نتیجه مبارزه برای تبلیغ و برجسته کردن مطالبات جوانان و ایجاد زمینه مادی و معنوی به منظور کسب اعتماد به نفس در درون آنها و

در حال حاضر بر اثر همه حوادث و شرایط بوجود آمده، گردانندگان دولت جورج بوش دارند نهایت سعی خود را میکنند تا با گذاشتن انواع سخنرانی ها و ملاقات با مطبوعات خود، با لحنی عوامفریبانه مردم را به عقب نشینی و سکوت در برابر سیاستهای غیرعادلانه خود وادار سازند. سیاستهایی که در آب گل آلود، لقمه نان گلو مردم کم درآمد و کارگر را با افزایش درصد بیکاری به بیش از ۵/۴، بیرون کشیده و به جیب اربابان سرمایه دار خود میریزد. درصد بیکاری ۵/۴ درصد در طول بیست سال گذشته بی سابقه بوده است. لذا میبینیم که حوادث اخیر، بخصوص از جنبه اقتصادی، تنها به ضرر توده مردم عادی این کشور تمام شده است.

این، البته تنها به آمریکا محدود نمیشود؛ تأثیرات شوم اقتصادی این حوادث و سیاستهای اتخاذ شده در پی آن، در زندگی تمام مردم جهان به موازات تأثیرات آن در داخل آمریکا، ملاحظه شده است. بیکاری، رکود اقتصادی شدید و نژادپرستی در اروپا یا به پای آمریکا دامن زده شده است (رفتار غیر دموکراتیک مقامات دولتی آلمان و انگلستان با پناهندگان و خارجیانی که از کشورهای شرقی آمده اند، خود درخور گزارشی جداگانه است). یا در آن سوی سکه، سرمایه داران بزرگ سایر کشورهای جهان نیز توانسته اند از همین آب گل آلود ماهی گرفته و سیاستهایی را که پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر در سر داشتند، امروز به آسانی پیاده کرده و دیگر کسی هم در محلهای ملاقات سران کشورهای امپریالیستی، جمع نشده و شعارهای ضد گلوبالیزاسیون نمیدهد و بر اثر همین جو موجود، دستگاههای خبری بورژوازی هم تمامی خبرهای مربوط به اعتراضات ضد جنگ دسته های بزرگ مردم را در ایالات مختلف آمریکا و سراسر اروپا سانسور میکند. خبر گزاریهای امپریالیزم در این مدت فقط تظاهرات مردم افغان آواره در پاکستان و پاکستانیهای مخالف جنگ را گزارش کرده است. در حالیکه از همان ابتدا که حمله به افغانستان مطرح گردید، یعنی از ۱۲ سپتامبر تا کنون، به دفعات متعدد در کشورهایی مانند آلمان، انگلستان، فرانسه، ایتالیا، سوئد و یونان تظاهرات ضد جنگ انجام شده است.

بالاخره اینکه با برانگیختن احساسات ملی، مذهبی و نژادپرستی در میان مردم آمریکا و اروپا، آنها را نه تنها آماده جنگ کرده اند، بلکه بطور مرتب به «دراز مدت» بودن آن گوشزد میکنند.

دولت جورج بوش با همکاری همه جانبه تونی بلر، رئیس دولت انگلستان، پرچم ننگین جنگ افروزی را با یکی از فقیرترین کشورهای جهان بر دوش گرفته و با دروغهای کودکانه خود، تحت عنوان «ریشه کن» کردن تروریسم، روزانه هزاران هزار کودک، زن و مرد افغانی را که در زندگی هیچ چیز ندارند که به بازند، جز بدن ازرقم رفته اشان، ترور میکند.

ارتش آمریکا با گرفتن منوپول خبری جنگ در افغانستان از سازمان ملل در همان ابتدا، مانع پخش اخبار واقعی جنگ و میزان کشته، مجروح و

ایجاد تشکل مستقل جوانان گامهایی است که جوانان را در راه تحقق خواستههایشان کمک می کند. جوانان به اتکا به نیروی خود و حق تصمیم گیری ارتباطات تنگاتنگ خود را با سایر قشرهای تحت ستم، ایجاد خواهند کرد.

مهرداد راوندی ۲۰ آبان ۱۳۸۰

جنگ افروزی آمریکا.....بقیه از صفحه ۱

شرکت لویدز بیمه پنج شرکت هواپیمایی بزرگ جهان را تأمین میکند و این به معنای تحت کنترل داشتن ۲۵ درصد بیمه هوایی در سطح جهان میباشد. بیمه هوایی در زمان جنگ با رقمی باورنکردنی، برابر ۱۴۰۰ درصد افزایش یافته است.

دولت انگلستان تقبل کرده است که بخشی از بهای افزایش قیمت بیمه این شرکتها هوایی را بپردازد. به عبارت دیگر، از این طریق پول مالیات شهروندان عادی آن کشور را روانه جیبهای سهامداران این شرکت بیمه چند میلیاردی مینماید. لویدز، بعد از شرکت «بیمه دریایی و آتش توکیو» دومین صنعت بیمه در جهان است. سهام این شرکت بطور متوسط از مبلغی برابر ۱۰ میلیارد دلار شروع میشود. «دو جونز» برای مثال، ۸۳ درصد از بیمه خود را از طریق این شرکت تهیه میکند.

در سال ۲۰۰۰، لویدز ۱۱۸ میلیون پوند (surplus) داشت که ۵۴ درصد نسبت به سال ۱۹۹۹ افزایش نشان میداد.

از طرفی دیگر از روز ۱۱ سپتامبر تا کنون ملاحظه میکنیم که تبلیغات رادیو و تلویزیونهای آمریکا از زبان مسئولان مختلف رژیم حاکم سه خصلت عمده داشته است: یکی تشویق مردم به خرج کردن، دیگری ایجاد تشویش و نگرانی در مردم در رابطه با حمله های تروریستی و بالاخره آماده کردن روحی مردم برای رفتن به جنگ، جنگی طولانی. اولی، همانطور که مسئولان امر هم خودشان اقرار کرده اند، به منظور «گردش اقتصاد» کشور است، یا به عبارت دیگر کمک به گردش در آوردن اقتصاد را کد نظام سرمایه داری ای که بالاخص پس از روی کار آمدن دولت جورج بوش به ناگاه مسیرسرازمی را پیمود.

دومی (از حوادث روز ۱۱ سپتامبر گرفته و بعد بیماری سیاه زخم و حالا هم احتمال حمله به پلهای بزرگ در ایالات کالیفرنیا و نظیر اینها در آینده) هم به منظور زنده نگهداشتن شرایط «اضطراری» کشور دائماً بکار برده میشود. مثلاً اخراج هزاران هزار از کارکنان هواپیمایی های کشور، آنهم پس از چند سال مبارزه و درگیری با مدیریت این هواپیمایی ها برای اضافه حقوق، پوزخندی بود به ریش همه این کارکنان. در نتیجه در این شرایط از یکطرف، جیب بخشی از بورژوازی کشور پر شده و بخشهای دیگر نیز بدون دردسر، با اخراج کارکنان خود، سود رسانی صنعت خود را تضمین میکنند.

لذا در حالیکه آمریکا مشغول جنگی خانمانسوز در اینسوی جهان است، در آنسو، اختلافات بر سر سیاست جنگ در داخل دستگاه حاکمیت بالا گرفته و دو دستگی را حتی فراسوی تفاوت‌های حزبی برده است. از جمله اختلاف، یکی بر سر کشیدن پای عراق در این جنگ می‌باشد. موافقین این سیاست خواهان مسئول فلمداد کردن صدام حسین در پخش بیماری سیاه زخم است، تا بهانه ای برای حمله جدید به عراق داشته باشد.

مثلاً «وال استریت ژورنال» در سرمقاله ۱۸ اکتبر خود آورد که: «دلائل و شواهد موجود دال بر اینستکه جناح راست (درون حکومت) حتی پیش از بیمارار افغانستان خواهان انداختن مسئولیت بیماری سیاه زخم بگردن صدام بود و آن زمانی بود که این بیماری شایع نشده بود» (البته بعداً این خبر به نحوی دیگر در همه رادیو و تلویزیونها و مطبوعات آمریکا پخش گردید). مثلاً در گزارش خاص ای بی سی در رابطه با سیاه زخم در روز ۲۶ اکتبر اعلام کرد که تحقیقات خاص در این زمینه ثابت میکند که صدام حسین پشت این امر بوده است.

اگر ما سابقه سیاستهای دهه اخیر دولت آمریکا و اختلافات بین حزب جمهوریخواه را با حزب دموکرات مرور کنیم، این جدا شدن فراحزبی را از آن زمان تا کنون میتوانیم دنبال کنیم.

ادعاهای بخشی از بورژوازی آمریکا در سال ۱۹۹۴ که عراق دارای اسلحه بیولوژیکی است و جوابهای محققان سازمان ملل مبنی بر ناپودی آنها، سپس کشمکش جناح راست افراطی درون حزب جمهوریخواه با کلینتون، رئیس جمهور حزب دموکرات وقت و ایجاد هیاهو و آبروریزی برای او بر سر مسئله مونیکا لویونسکی... و بالاخره گرفتن قدرت دولتی در انتخابات ریاست جمهوری سال گذشته از طریق تقلب، همه گویای لبریز شدن طاقت جناح راست درون بورژوازی آمریکا (و اروپا) از سیاستهای ناکام حزب دموکرات آن کشور است.

یکی از مسائل مهمی که در این مقطع از زمان برای مارکسیستهای انقلابی میتواند مطرح باشد اینستکه: حال که شناخت ما از ماهیت این جنگ گویای آنستکه این در واقع جنگ افروزی امپریالیزم در منطقه بوده و به منظور گشایش راه حلهای نوین برای سرمایه گذاریهای شرکتهای بزرگ چند ملیتی است و امپریالیزم برای رسیدن به اهداف خود، نقشه ادامه جنگ را برای مدتی نامعلوم و دراز مدت دارد، پس آیا این مسئله تنها مربوط به افغانستان یا عراق میشود، یا اینکه در واقع این اعلان جنگی است با تمام مردم منطقه که بالاخص جزو طبقه بورژوازی کشورهای منطقه نبوده و منافعشان در تضاد کامل با آتش افروزان این جنگ قرار میگیرد؟

آنچه که مسلم است اینستکه امپریالیزم به سرکردگی آمریکا، خواهان یک «کودتا» در منطقه است و با برداشتن صدام و رژیم طالبان و روی کار آوردن کسانی مانند رئیس جمهور نظامی پاکستان، خواهد توانست به راحتی بر میزان فروش نفت، قیمت آن و نوع صنایع تولیدی در منطقه

آسیب دیده مردم بی دفاع افغانی و اماکن زندگی آنها شد. در اوائل در بوق و کرانای خود دائم دم از کمک رسانی به مردم افغان و «فقط» بمباران اماکن نظامی طالبان را میکرد. تا اینکه بیمارستان صلیب سرخ در کابل بمباران گردید و مدیرکل و نماینده صلیب سرخ جهانی از شغل خود استعفاء داده و خبر کشته شدن مردم افغان از طریق رسانه های مستقل، تظاهرات مردم در سطح جهان بر علیه جنگ سروصدا راه انداخته و بوش دیگر نمیتوانست مردم آمریکا و سایر کشورهای جهان را در پوسته بی خبری و سانسور نگهدارد. آنگاه رئیس جمهور آمریکا در یک سخنرانی خطاب به ملت آمریکا و سپس در یک مصاحبه مطبوعاتی در جواب خبرنگاری که به او گفت: «... پس کشتن شدن مردم افغانی را در این بمبارانها چگونه توضیح میدید؟»، گفت: «جنگ جنگ است و در هر جنگی عده ای بیگناه کشته میشوند. ما کاری در این باره نمیتوانیم بکنیم.»!

آنچه که ما در رابطه با این جنگ عملاً مبینم مسئله بن لادن نیست، بلکه مسئله سر جا پای نوین محکم کردن آمریکا در منطقه است. امپریالیزم به سرکردگی آمریکا، امروز در منطقه خاور میانه و خاور نزدیک رژیمی که بتواند قابل اعتماد باشد، ندارد و لذا در پی برچیدن رژیمهایی مانند صدام و طالبان است.

از زمان سقوط دولت شوروی در سال ۱۹۹۰، چشم امید سیاستمداران امپریالیزم در ابتدا به جمهوریهای کوچک شمال دریای خزر بود. اما یکی به دلیل سقوط اقتصادی هرچه بیشتر این کشورها از سال ۱۹۹۰ تا کنون و جو سیاسی نا آرام آنها و دیگر به دلیل طولانی بودن مسیر انتقال نفت از مخازن نفت شمال دریای خزر به مناطق و کشورهای امن در آن منطقه مستلزم مخارج بسیار زیاد و ریسکهای بزرگ میشد، جناح راست بورژوازی در ابعاد جهانی به این نتیجه رسید که باید «فکری اساسی» در رابطه با کشورهای خلیج فارس کرد.

در این مدت بر سر چگونگی پیاده کردن این «فکر اساسی»، بین تمام جناحهای درون امپریالیزم توافق نظر وجود نداشته است. طرح حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر، پخش بیماری سیاه زخم و هر آنچه که بعنوان «خطر» ترور در آینده تبلیغ گردد نیز راههایی هستند که الزاماً مورد تأیید تمام جناحهای حاکم در بورژوازی کشورهای امپریالیستی نییاشد. برای مثال، در حال حاضر بین برخی از اعضای فعال درون حزب جمهوریخواه در رابطه با طرز پیشبرد سیاستهای دولت اختلاف است. مثلاً در حالیکه دسته ای خواهان حمله بلافاصله و بمباران کردن شدید افغانستان بود، دسته ای دیگر از حاکمیت مخالف این تدریجی شد. نمونه دیگر اینکه در حالیکه هفته گذشته استاندار ایالت کالیفرنیا و وزیر دفاع دولت بوش خواهان پخش خبر «احتمال خطر» بمبگذاری چند پل بزرگ در شهرهای این ایالت بودند، وزیر امور خارجه آن کشور پخش این خبر را ایجاد جو «حساس» در میان مردم اعلام کرد. (سی ان ان)

«بنیاد کار» سخت سست بنیاد است

بقیه از صفحه ۱

کاملاً روشن است که ایشان با «چیز» نویسی خود تنها خواسته است جوابی داده باشد به نظرات رفیق م. رازی. ولی برای این امر به گوشه ای از تاریخچه مبارزات کارگری اشاره کرده که خود و «بنیاد کار»ش را پشت این تاریخچه گذاشته تا در مجموع نشان دهد که این نگرش کارگری - کمونیستی است که دیدگاه م. رازی را نقد میکند. اما آنچه که در کلیت مقاله است فقط اشاعه نگرش ایدئالیستی - رفرمیستی از جنبش کارگری است که چپ استالینیست سالهای سال آنرا تبلیغ کرده است.

جلال مجیدی بعد از اینکه تاریخچه ای از مبارزات کارگران را مینویسد (!) به شکلی مکانیکی نتیجه میگیرد که: «همه این مبارزات مدیون انسانهای شریف و مبارزی است که شبانروز در راه بهبود وضعیت کارگران و آزادی آنها گام برداشته اند.»

این درک ایدئالیستی، مبارزات کارگران را نه به دلیل واکنش کارگران در مقابل استثمار شدنشان توسط صاحبان ابزار تولید و نه به دلیل تضادهای طبقاتی در یک محیط متخاصم، بلکه معلول «انسانهای شریف و مبارز...» میدانند.

عمق این دیدگاه مذهبی است، زیرا وجود جنبش کارگری را منوط میدانند به وجود «رهبران و انسانهای شریف و مبارز». به این معنی که اولی به دلیل دومی بوجود میاید و دومی میاید که اولی را نجات دهد. حال آنکه «انسانهای شریف و مبارز و رهبران» محصول جنبش کارگری هستند و نه برعکس. لذا خنده دار میشود هرگاه بخوانیم که جنبش کارگری بطور اعم مدیون کسی یا پدیده ای باشد.

اینکه آقای مجیدی جنبش کارگری را از انسانهای شریف و مبارز جدا میکند و با این عبارات از این جنبش گله مند میشود که قدرشناس است - متأسفانه جنبش کارگری تا به امروز نتوانسته به نحو شایسته از این رهبران خود قدردانی به عمل آورد - ریشه در استالینیزم دارد که همواره سعی کرده تا با ارائه نخبگان و رهبران به جای طبقه و جنبش این طبقه، کیش شخصیت را پرورش دهد. کوشش این سکتاریزم، پرورش پیامبرانی است که دیگران باید آنها را پرستیده، همواره از آنها قدردانی کنند. زیرا این افراد «نخبه» و پیامبرگونه هستند که قرار است، طبقه کارگر و اکثریت عظیم جامعه طبقاتی را نجات دهند!

در اینصورت دو حالت وجود دارد: یا افراد مبارز و رهبران، جنبش را بوجود می آورند و یا جنبش، از درون خود، افراد مبارز و رهبران را بیرون میدهد. درک ایدئالیستی نویسنده، اولی را انتخاب میکند و طبیعتاً دچار تناقضات پیاپی میشود. گره کور این طیف فکری در اینست که افراد مبارز و رهبر را در اختیار دارد و حالا به دنبال جنبشی میگردد که این رهبران را در رأس آن قالب کند. این قضیه شبیه آنست که کسی

و حتی کنترل مستقیم دستمزد کارگران دست یابد؛ دقیقاً سیاستی که هم اکنون شرکتهای چند ملیتی در برخی از سایر کشورهای جهان سوم نقداً پیاده کرده است.

نتیجه اینکه جنگ اصلی امپریالیزم در منطقه در واقع، جنگ با توده ها است و ناشی از همان سیاستهایی است که در نشستهای اخیر سران کشورهای شرکت کننده در «اجلاس سازمان تجارت جهانی» در کشورهای مختلف جهان برگزار گردید و با انبوه مخالفان روبرو شد.

مبارزات آنگونه ای، اگرچه قابل تقدیر است، اما در عمل میبینیم که امپریالیزم را از رو نبرد. این درس عملی را ما در مارکسیزم اینگونه در تحلیل میاموزیم که مبارزات توده ای که ریشه در رهبری طبقه کارگر نداشته باشد و مبارزاتی که با برنامه انقلابی و مداوم نبوده و رهبری طبقه کارگر آن در مفهوم واقعی مارکسیزم، انقلابی نباشد قادر نخواهد بود که ضربه کارا را بر پیکر سرمایه داری جهانی وارد نماید.

با این تعریف، لذا لازم میشود که جریانهای کارگری مستقل (از احزاب و جریانات وابسته به دولت یا هر جریان بورژوایی دیگر - حتی اگر این جریانات مخالف رژیمهای حاکم در منطقه باشند) موجود در این کشورها با آگاهی و درک کامل از اهداف دراز مدت امپریالیزم و در راستای ایجاد یک تشکیلات مشترک و مخفی در پی دفاع از یکدیگر برخیزند. این مبارزه، مبارزه ای ملی نیست که مردم هر کشوری خود مسئول دفاع از قلمرو خود باشد؛ این جنگ، دارا با ندار، صاحب سرمایه با کارگر، ستمگر با ستمدیده است و مرز ملی، مذهبی و نژادی ندارد.

در راستای این حرکت، کارگران منطقه نیاز صد در صد به حمایت کامل کارگران کشورهای را دارند که صاحبان این شرکتها از آنها برخاسته اند.

طبقه کارگر منطقه متکی بر تشکیلات و سازمانهای سیاسی خود تنها نیرویی است که با حمایت طبقه کارگر جهانی میتواند از این جنگ پیروز بیرون آید. در این راستای ضرورت ساختن یک سازمان بین المللی کارگری نیز در دستور کار قرار می گیرد.

سارا قاضی ۷ نوامبر ۲۰۰۱

(۲) زبان ترجمان روان آدمی است بی فرهنگیبقیه از ص ۸

زبان به مثابه کانال و ابزاری برای تفکر و اندیشه مورد استفاده قرار می گیرد. صحبت دقیق و صحیح نشان دهنده تفکر دقیق و حساب شده است. در فردی که به بیماری بی فرهنگی دچار است، زبان اهمیت خودش را از دست داده و جملات در یک شکل تکراری و انتزاعی بدون تفکر عمیق زده می شود. لذا تحمیل تعویض ترمولوژی گفتاری در این افراد بسیار کارساز خواهد بود.

(۳) هر که نیست ادب لایق صحبت نبود.

اگر فرد ناقل به بیماری بی فرهنگی به برخوردهای غیر اصولی خود بطور سیستماتیک ادامه داد باید از سوی سایرین منزوی شده، و در مقابل هر عمل نادرش، عکس العملی مناسب صورت گیرد. رنوا راسخ

کارگری باید بدانند که خیلی از دستاوردها از جمله همین غذای گرم را مدیون مبارزات و تلاشهای افرادی مثل ... یدالله خسروشاهی میباشد. اولاً برای کشف یک مبارز و یا یک رهبر جنبشهای کارگری، این کافی نیست که به فلان نشریه و در فلان شماره مراجعه کرد، بلکه حضور ملموس و مبارز رهبر جنبش، در بطن جنبش است و برای جنبش. هم از اینروست که جنبش او را شناخته و در کنار خود احساس خواهد کرد و حتی اگر کسی در نشریه ای از او یاد نکرد هم اینگونه مبارزین گم و گور نخواهند شد.

ثانیاً وقتی برای شناختن یک مبارز و رهبر جنبش کارگری «کافی» باشد که به فلان نشریه رجوع شود، کار را مشکل خواهد کرد. زیرا که دسترسی برای همه به آن نشریه کار دشواری است. لذا عده بسیار زیادی بی رهبر و مبارز خواهند شد و طبعاً قدردانی هم نخواهند کرد و نتیجاً مدیون خواهند گردید و سپس مورد گله گذارهای عضو «بنیاد کار» قرار خواهند گرفت.

ثالثاً خیلی از این دستاوردها روشن نیست که چه چیزهایی هستند. اما غذای گرم که یکی از آنها است از یک طرف، مبارزات کارگران متشکل را که همواره خواهان حقوق صنفی - سیاسی خود بوده اند و همچنین دستاورد این مبارزات متشکل را به حساب این یا آن فرد گذاشته که از آنها رهبر بسازد. کافی است ماهیت سرمایه داری را بشناسیم تا باور کنیم، سرمایه داری هرگز حاضر نیست که به دستورات فرشته نجات و مهربان گوش کند. مگر آنکه در مقابل مبارزات متشکل کارگری مجبور به عقب نشینی گردد که در آنصورت، این دستاورد جنبش متشکل کارگری خواهد بود و نه فرشتگان دلسوز.

از طرف دیگر، دستاورد غذای گرم نه تنها معیار مبارزه جویی این یا آن فرد نیست (بخصوص در حدی که بخواهد به این وسیله یک جنبش را مدیون این یا آن فرد کند)، بلکه خود بیانگر ماهیت رویزیونیستی این «رهبران» میباشد که برایشان هدف نهایی هیچ، ولی وجود جنبش همه چیز است. آنها با فراموش کردن منافع اساسی طبقه کارگر و تعیین روش خود از یک واقعه تا واقعه دیگر نتیجه رهبریت خود را میگیرند. آنها با تطبیق دادن خود با حوادث روز، با فدا کردن منافع واقعی و اساسی طبقه کارگر، دستاورد فرضی ای را ارائه میدهند که در آن جنبش را میتوان دید اما هدف نهایی جنبش که اساساً نابودی سرمایه داری است، محو میشود.

لذا باید گفت که غذای گرم نوش جان، اما سیر کردن شکم گرسنه هزاران هزار کارگر، نابودی سرمایه داری را میطلبد.

ارائه اینگونه فاکت و فیگورها، قسم خوردن و حواله به این یا آن نشریه دادن برای اثبات حضور در مبارزات کارگری تنها یک اشتباه بی غرضانه و حواس پرتی ساده نیست، بلکه مکانیزم فریب طبقاتی است. المتی قلابی چپ «بنیاد کار»، فرصت طلبی خود را همچون دکانداران راحت طلب با مزخرف گفتن به رفیق م. رازی، اینگونه به نمایش

دکمه ای پیدا کرده و بعد تلاش میکند، کت و شلواری بدوزد که این دکمه را به آن بچسباند.

این بوروکراتهای توسری خورده تاریخ، تنها تحولی که بعد از شکست استالینیزم داشته اند، در اینست که پرستش این پیامبران را نه بعد از مرگ که در زمان حیاتشان تبلیغ میکنند و اینگونه با مرده پرستی خط و مرز کشیده، زنده پرستی را تئوریزه میکنند: «ما مسئله اینست که ما نباید مرده پرست باشیم. از این عزیزان باید همین امروز و به نحو شایسته باید تقدیر کرد.»

سؤال اینست که برای تقدیر از این عزیزان چه نیازی به یادآوری است؟ این عزیزان که از آسمان به زمین فرستاده نشده اند! روند عزیز شدن خود را لابد در بطن جنبش بدست آورده اند. یعنی اینکه با قرار دادن خود در کنار جنبش کارگری توانسته اند به حال این جنبش مفید قرار بگیرند و به تبع خود، برای این جنبش هم عزیز بشوند.

به عبارت دیگر، جنبش کارگری پایه مادی این مفهوم معنوی «عزیز» میباشد. لذا آنها عزیز خواهند بود و ما آنها را عزیز خواهیم داشت، هرگاه که ببینیم و بشنویم این جنبش آنها را عزیز میشمارد. در غیر اینصورت، این اشتباه لپی یا حواس پرتی جنبش نیست که کسی را «عزیز» برنشمارد، بلکه اشکال در آنهاست که هنوز عزیز نشده اند! پس بهتر است، آقای مجیدی قبل از آنکه جنبش را سرزنش کند، به «عزیزان پیشنهادی» خود، نگاهی عمیقتر کرده، شاید این گره کور در همانجا باز شود.

جلال مجیدی، پس از گله گذارهای خود از جنبش دچار حواس پرتی موقتی شده و شاید تصادفاً فراموش میکند که در صفحه اول مقاله خود «انسانهای شریف و مبارزی» را کشف کرده که مورد قدردانی جنبش کارگری واقع نشده، زیرا پایین تر در همان مقاله میگوید: «یکی از این انسانهای شریف و مبارز، یدالله خسروشاهی است.» سپس برای اثبات مبارزه او از همان منبعی فاکت می آورد که در بالاتر، از آنها گله داشته که چرا قدردانی نمیکنند: «در جنبش کارگری داخل ایران به عنوان کارگری شریف و مبارز از او یاد میکنند.»

سؤال اینست که آیا این همان جنبش کارگری قدرشناس است که یدالله خسروشاهی را انسانی شریف و مبارز میپندارد؟ یا توهمات نویسنده مقاله نسبت به عنصر مبارزه در یدالله خسروشاهی؟ در هر حال این تناقض گویی جلال مجیدی از یک طرف بازنشستگی سیاسی و بی ارتباطی خود و نخبگان پیشنهادش را به نمایش میگذارد و از طرف دیگر، خشم خود را نسبت به جنبشی که پذیرای خرافات رفرمیستی نیست، نشان میدهد.

نویسنده مقاله برای اثبات ادعای خود مبنی بر مبارز بودن خسروشاهی، خواننده را به «پژوهش کارگری شماره ۵» حواله کرده و ادامه میدهد: «کافی است که به پژوهش کارگری شماره ۵، مصاحبه با یکی از فعالین شرکت نفت مراجعه کنید که میگوید کارگران جوان و نسل جدید

کرده و نهایتاً خواهان سازش طبقاتی با بورژوازی و نه مبارزه طبقاتی با آن باشد.

توجه رفیق م. رازی به مبارزات طبقاتی است؛ به تشکل کارگری که بر اساس منافع مشترک کارگران ایجاد میشود؛ با هدف نابودی نظام استثمارکننده انسان بدست انسان. حال وقتی که حامیان همان نظام قرار باشد در این تشکلات جا یابند، دیگر نام آن تشکل «مستقل» نیست، بلکه کلویی برای آشتی طبقاتی محسوب میگردد.

رفرمیزم همواره بعنوان پلیس سیاسی بورژوازی سعی کرده با ورود به تشکلهای کارگری، مبارزات آنها را از درون تهی کند (مثل «خانه کارگر» یا شوراهای اسلامی کار)؛ جنبش را بپذیرش خود وادار سازد، اما نه برای نابودی اساس نظام سرمایه داری که برای اصلاح آن. لذا اگر در تشکلهای کارگری به روی آنها بسته شود، سرو صدا راه انداخته، مثال از اتحادیه های زرد کارگری در اروپا را میاورند که رهبران بوروکرات آن اتحادیه ها در بست در اختیار سیاستهای حزب سوسیال دموکرات آن کشورها است.

آقای جلال مجیدی، عضو «بنیاد کار»، «روم نمیشود» را کنار گذاشته و با صراحت بگوید که هدف شما از تشکلهای کارگری، همان کاروانسرای بی در و پیکر است که قابل کنترل برای طبقه حاکم باشد! این فرمولبندی شما نشان میدهد که مرحله خجالتی بودن را نیز طی کرده اید: «مگر نمیدانید که در این تشکلهای (ازجمله اتحادیه های کارگری) تعداد زیادی از نمایندگان کارگران کمونیست و ضد سرمایه داری هستند؟ آیا از یکی از آنها هم شنیده اید که باید مثلاً کارگر طرفدار دولت وقت را از عضویت محروم کرد؟»

اینست ارمغان تفکر رفرمیستی شما: ابتدا اتحادیه های زرد را با تشکل واقعی کارگران یکی میکنید و بعد ورود طرفداران نظام سرمایه داری را به درون آن مجاز میشمارید.

اول شما ثابت کنید که کمونیست و ضد سرمایه داری در این اتحادیه ها وجود دارد (البته بشرط اینکه از کمونیزم چیزی بدانید). دوم در همین حد کنونی چشمانتان را باز کنید و ببینید ریشه اعتصاب شکنی در کشورهای مورد نظرتان کدامند؟ سوم جنبش کارگری در ایران با وجود دیکتاتوری لجام گسیخته حاکم، شعارهایی میدهد که اینگونه اتحادیه های مورد نظر شما، حتی از فکر کردن به آن دچار وحشت میشوند. مثلاً شعار «کارخانه های در حال تعطیلی را با وام بانکی در اختیار کارگران قرار دهید!»، تنها یک نمونه از آنها است. در صورتیکه در کشورهای مورد نظرتان آنوقت که بزرگترین شرکتهای به منظور ادغام، در حال تعطیل شعبه های خود هستند و از طریق همین اتحادیه ها قصد متقاعد کارگران را برای خرید سهام شرکت، بجای حقوق یک ماه آنها دارند. نهایتاً همکاری رهبری همین اتحادیه های زرد با بورژوازی است که برای نجات نظام سرمایه داری از بحرانهایی که میافزیند، بی دریغ میکوشد. نفوذ اپورتونیزم در طبقه کارگر کشورهای مورد نظرتان در آن

میگذارد: «جناب متخصص امور کارگری! واقعاً اگر شما ریگی در کفستان نیست و غرض شخصی ندارید، چرا به نوشته چندین سال پیش یدالله خسروشاهی که به یک پرسش معین پاسخ میدهد، پرداخته اید؟» بعد حواله میدهد به اینکه: «ایشان در همین یکی دو ماه اخیر سه تا مقاله مفصل در باره جنبش کارگری نوشته و...». به این میگویند نقد کیلویی و نه نقد صحیح.

عضو «بنیاد کار»، اولاً آنجا که میخواهد مبارز بودن خسروشاهی را ثابت کند و جنبش کارگری را مدیون او سازد، به شرح حال کودکی تا شصت سالگی او میپردازد و اینکه چگونه در این «مبارزات آبدیده» شده است. اما وقتی که به نگرش رفرمیستی خسروشاهی برخورد میشود، میگوید «چرا به نوشته های چند سال پیش او پرداخته اند. بالاخره معلوم نمیشود که نوشته های چند سال پیش او جزو نوشته های یک مبارز و رهبر بوده که جنبش قدرش را نمیدانسته و یا نوشته های دیروز و امروز او ملاک نیاز به این قدردانی است؟

پر واضح است که نقد دیالکتیکی رفیق م. رازی، پدیده ها را در پیدایش، رشد کامل و انحطاط آنها در نظر میگیرد و نه آنکه یک مقطع مشخص را بیرون کشیده، نقد کند. غیر از این روش دیالکتیکی، برخورد با مسائل، روش ایده آلیستی «بنیاد کار» است که آقای جلال مجیدی وظیفه تبلیغ آنرا بعهد گرفته است. اضافه بر این اگر خسروشاهی چند سال پیش دچار اشتباه شده و اکنون مواضع خود را اصلاح کرده آیا نقدی به این مواضع اشتباه نوشته است که اکنون به مواضع جدید وی برخورد شود؟

ثانیاً حواس پرتی دوباره به سراغ او آمده و فراموش میکند که در چند سطر بالاتر به م. رازی حمله کرده است که چرا به نوشته های چند سال پیش خسروشاهی پرداخته و خود از نوشته های چند سال پیش خسروشاهی اینگونه دفاغ میکند: «آیا اگر کسی این نظر را داشته باشد که کارگران مستقل از مرام، مذهب، رنگ، نژاد، جنسیت و ... اتومات عضو تشکل توده ای مثل سندیکا و اتحادیه و شورا هستند، دارد با رژیم مماشات میکند؟»

جلال مجیدی در اینجا، همه مواردی را که خسروشاهی در مصاحبه خود گفته است، تکرار میکند، بجز آنچه که مورد نقد رفیق م. رازی بوده و آن موافقت خسروشاهی با ورود کارگران طرفدار دولت یا بطور کلی حامی رژیم سرمایه داری به تشکیلات کارگری است. حالا قضاوت کنید که بالاخره ریگ در کفش چه کسی است!

آقای مجیدی، عضو «بنیاد کار»، ظاهراً آنچه در کفش شما یافت میشود، نه ریگ، بلکه سنگ پا است!

چپ استالینیست دیروز و سوسیال دموکرات امروز هدفش از جنبش کارگری و تشکلهای آن، همه چیز است، بجز هدف نهایی جنبش انقلابی پرولتاریا، یعنی همان نابودی سرمایه داری. بنابراین طبیعی است که جهان بینی خرده بورژوازی در صفوف تشکلهای احزاب کارگری رخنه

اول: به هرواقعه و هرکسی با شک و تردید نگریده و این مساله سبب می شود که عملاً وجود رهبران واقعی جنبش و نیروهای بلقوه جمعیت در حال مبارزه را مطرود و به سخره گیرند.

دوم: اگر هر نظری را مخالف بافته های خود یابد با الفاظی چون «غیرممکن»، «تصورات به فرض محال» و غیره سعی می کند که با ایجاد توطئه به سرکوب مخالفانش بپردازد. این حرکات قهری از ترور شخصیت آغاز شده و در بدترین شکل خود به حذف فیزیکی منجر می شود.

اخلاق خرده بورژوازی بی فرهنگ بسیار به دور از پیش بینی است؛ زمانی، او سعی دارد با هیئتی مستقل نما در مقابل کار دسته جمعی و کارساز قد علم کرده و با چوب لای چرخ گذاشتن حرکتی برنا، عملاً جمعیت فعال را منفعل نماید؛ و زمانی دیگر، در حکم یک سازنده از عدم همکاری دیگران بخود می پیچد.

بی فرهنگی در نظام سرمایه داری با دوران ماقبل این نظام متفاوت است چراکه آبخشور و ادبیات گفتاری آن بوسیله نظام سرمایه داری تغذیه می گردد؛ در نتیجه ناقلین بیماری بی فرهنگی دانسته یا ندانسته خود از مروجین این نظام خواهند بود حتا اگر برای خود لباس سرخ و دستان پینه بسته مهیا کنند.

ناقلان بیماری بی فرهنگی معمولاً در جالش بین تصاویر خیالی ذهن شان با واقعیتهای واقعا موجود در جهان، آچمز شده و از آنجائی که کاربن و اساس تفکرشان را در معرض نابودی می بینند، رهنمودهای بی ارتباط با شرایط اجتماعی موجود را در دستور کار خود قرار می دهند. کار بجای می رسد که بی فرهنگ خرده بورژوا حکم تمرین شنا هنگام غرق شدن را صادر می کند.

بی فرهنگ خرده بورژوا یک انسان مغلوب است. دن کیشوتی که در جنگ با آسیابها، پیش از جدال شکست خورده است. لذا بی آنکه خود بخواد به عروسک خیمه شب بازی تبدیل شده که عروسک رقصان او معمولاً «شیطان» است. شیطانی انحصارطلب و خودمحوربین که سعی دارد خود را در غالبی از کلمات غامض و متناقض مصون دارد. اهریمنی که آگاهانه ایدئولوژی حاکم را پذیرفته و سعی دارد که به قول مارکس «کلاها را تبدیل به ایده کند».

اما راه برخورد با بی فرهنگی چیست؟

(۱) بازشناسی خود، گام اول در خودشناسی

اولین راه درمان فرد ناقل به بیماری بی فرهنگی بازیافت اغتشاشات روانی و ذهنیتهای نادرستی است که از طریق زندگی و آگاهی کاذب حاکم بر جامعه، ناقل را مورد تأثیر مخرب خود قرار می دهد. معالجه دینامیک و زنده، با بازیافت این سیاه و روشنهای است که عملی می گردد.

حد است که کارگر آگاه و پیشرو را در این کشورها همواره در رنج بگذارد. چرا؟ به علت نداشتن تشکلی مستقل و انقلابی؛ به عبارت دیگر نهادهای قیام.

این نکته یعنی کمیته های عمل مخفی کارگری که بعنوان نهادهای قیام میتوانند وارد عمل شوند، چیزی است که شما را آزار میدهد. جنبش کارگری بر بنیاد مبارزه طبقاتی استوار است و انقلاب یکی از محصولات آن است. رخنه رفرمیسم در صفوف طبقه کارگر و تبلیغ سازش طبقاتی، برای جلوگیری از انقلاب پرولتری، از بنیادهای ایدئولوژی بورژوازی است. وظیفه مقدم سوسیالیستهای انقلابی افشای این بنیاد است. لذا بجای است که گفته شود «بنیاد کار» شما سخت سست بنیاد است، اشاعه رفرمیسم شما نیز برباد است.

کیوان کاویانی ۱۶ اکتبر ۲۰۰۱

× تمام تأکیدها در این مقاله از ما است.

بی فرهنگی و زوال شخصیت

فرهنگ همچنین مبین اخلاق و رفتار انسان، در فراز و نشیبهای اجتماعی اوست، در نتیجه اخلاق و رفتار حاصله از این فرهنگ در خدمت منافع اجتماعی متضاد قرار گرفته و ماهیت طبقاتی بخود می گیرد. اخلاق و رفتار غیر انسانی که با تحقیر، فحاشی و سرزنش دیگران عجین شده باشد عملاً به سدی در مقابل رشد فرهنگ و شخصیت افراد جامعه بشری تبدیل شده و بسان دیوار چینی به سر راه رشد و تحول مبارزه ی طبقاتی قد علم می کند.

این گونه اخلاق و رفتار منفی که یکی از میراث های جامعه برده داری اولیه هستند، به رشد ناقص الخلقه خود در جوامع سرمایه داری حاضر ادامه داده و بوسیله ناقلین خرده بورژوا شکل بسیار حادتر بخود می گیرند. لذا ریشه کن کردن کامل این گونه رفتار ناشایست کار آسانی نیست، چرا که علاوه بر تشدید آن توسط جوامع طبقاتی، ریشه در مسایل عمیق روانی دارد. این مسایل روانی که به شکل عادت رفتاری در ناقلین این بیماری اجتماعی ظهور می کنند، محصول محیطهای اجتماعی واپس مانده و بی فرهنگ هستند.

انسان های بی فرهنگ خرده بورژوا، به قول گورکی مانند گیاهان خرنده با استعداد رشد بی پایان در تلاشند تا هر چه را که در سر راه خود می بینند محصور و خفه کنند. خواص متضاد خودمحوربینی، کیش شخصیت باعث شده، علاوه بر اینکه خود را جز «از مابهرتان» محسوب کنند، خود نیز خواسته یا ناخواسته در مقابل بت ابتذال و بی فرهنگی سر فرود آورند.

انسان بی فرهنگ خلاف سایر معجزات خلقت (!؟) دارای دو ویژگی هستند: